

## قداست حرفه‌ی پزشکی

آیت الله دکتر مصطفی محقق داماد<sup>۱\*</sup>

تاریخ انتشار: ۹۶/۵/۲۵

تاریخ پذیرش: ۹۶/۴/۱۵

تاریخ دریافت: ۹۶/۴/۱

### سر مقاله<sup>۲</sup>

در اینکه مفهوم قدسی چیست و تعریف و مصادیق آن چیست میان متكلمان بسیار سخن است. همه‌ی کارها و پدیده‌هایی که در عالم هستی اتفاق می‌افتد بنا بر حکمت اسلامی و نظریه توحید افعالی در نهایت متنسب به خداوند سبحان می‌باشد. لذا این نکته که همه‌ی پدیده‌ها در عالم همیشه متصل و متنسب به خداوند است تمایز بین جهان بینی الهی و غیرالهی را مشخص می‌نماید. برای هر کار متنسب به خداوند سبحان می‌توان جنبه قدسی قائل شد. ولی واقعیت این است که در برخی امور از مبداء وجود تا آن امر، تا آن شیء، تا آن پدیده، سلسله‌ی علل متعددی وجود دارد که می‌تواند از مبداء تا آن امر فاصله زیادی داشته باشد. از طرف دیگر، برخی امور هستند که فاصله آن‌ها تا مبداء وجود کم است.

به عنوان مثال اگر به حرکت برگ یک درخت توجه شود از نظر حکمت متعالیه همان حرکت متنسب به مبداء وجود است و خود این حرکت هم از مقوله وجود است؛ یعنی تا زمانی که به مبداء وجود متصل نباشد این حرکت اتفاق نمی‌افتد. این تئوری حکمت متعالیه است. اما از آن مبداء تا این حرکتی که الان پیش چشم ماست سلسله‌ی علل متعددی وجود دارد. قرآن کریم در سوره ۵۶، آیه ۵۶ به همین مسئله مهم اشاره می‌نماید: "و ما مِنْ دَابِّ إِلَّا هُوَ أَخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا" هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه او مهار هستی اش را در دست دارد. بنابراین، حرکت این برگ درخت را به خداوند بزرگ و سنت او یعنی سلسله‌ی علل و معلولی که حاکم بر قواعد هستی می‌باشد متنسب می‌نماید. بر اساس قانون علیت، خدا مبدأ المبادی است، علت‌العلل است و به قول مرحوم حاج ملا هادی سبزواری "اذمه الامر كلاً بيده" یعنی ضمام تمام امور به دست اوست؛ و همین طور است بیان "و كل مستمدہ من مددہ" یعنی هر چیزی در جهان مدد و یاری از او می‌گیرد. این تئوری، تئوری توحیدی است، جهان بینی توحیدی است.

حال اگر ما بخواهیم این سلسله علل را از مبداء تا حرکت این برگ درخت بشماریم و بیان کنیم خواهیم دید که علل متعددی همچون خورشید، تابش متفاوت آن در نقاط مختلف، ایجاد گرمای متفاوت در بین دو منطقه، ایجاد و حرکت ابرها، ایجاد باد، جدایی برگ از یک درخت و علل خاص آن که در نهایت موجب اسقاط و حرکت برگ به پایین می‌شود باید احصاء گردد تا امر "ولا تسقط من ورقه ..." مفهوم یابد. اما برخی از پدیده‌ها هستند که از نظر قرآن مجید فاصله‌ی مبداء وجود تا آن پدیده خیلی کم است. خداوند سبحان دارای اسماء و صفاتیست و اسماء‌الله از همین جا مفهوم پیدا می‌کنند. در واقع اسماء‌الله اشاره به همین افعال مستقیم خداوند دارند. در علم کلام گفته شده است که اسماء‌الله توقيفی هستند یعنی هیچ کس حق ندارد از طرف خودش اسمی را به خداوند سبحان

<sup>۱</sup> استاد، گروه مطالعات اسلامی، فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران، تهران، ایران.

<sup>۲</sup>\* نویسنده‌ی مسؤول: تهران، بزرگراه شهید حقانی، فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران، کدپستی: ۸۸۶۴۰۵۹۸ تلفن: ۱۵۳۷۶۳۳۱۱۱ Email: Mdamad@ias.ac.ir

<sup>۳</sup> این یادداشت خلاصه‌ای از سخنرانی نویسنده در کنگره سالیانه اخلاق پزشکی در سال ۱۳۹۴ می‌باشد.

نسبت دهد، و ما نمی توانیم بر اساس نظر خود هر اسمی را اسماء الله بنامیم. هر چند در قرآن مجید و سایر متون مقدس بهنحو فعل به خداوند نسبت داده شده باشد، ما نمی توانیم از آن اسمی بسازیم و به خداوند نسبت دهیم. نکه اصلی بحث در اینجاست که در بعضی از حرفه‌ها از مبدأ وجود تا آن حرفه، فاصله خیلی زیاد وجود دارد. اما فاصله بعضی از حرفه‌ها گویی با نتیجه‌ی فعل آن حرفه کم است. در یک چنین شرایطی، صاحب آن حرفه را می‌توان مظہر نام خداوند سبحان و تجلی نام پروردگار بزرگ دانست. برای وضوح بیشتر این مسئله به آیاتی چند از قرآن کریم اشاره می‌شود. یکی از آن حرفه‌ها حرفه‌ی تعلیم و تربیت است. کلمه رب یک نامی از نامهای خداوند سبحان است. رب، یک صفت برای خداوند است. رب یعنی مربی، یعنی خدا مربی است. خداوند تعلیم و تربیت را به خود نسبت داده است و بنابراین، رب یکی از اسماء الله است.

"علم" که در نفس انسان پیدا می‌شود از مقوله‌ی وجود مادی نیست، مجرد است و سلسله‌ی علل ندارد. علم در مغز نیست، مغز وسیله‌است و بنابراین "علم" مجرد است. امور مجرد، اندازه ندارند و نمی‌شود گفت چند کیلو آگاهی، چند متر آگاهی، چند سانت آگاهی. امور مجرد نه عمق، نه طول، نه عرض و نه حجم دارند. مجرد محض از ماده کاملاً به دور است. پیدا شدن "علم" در نفس بشری واقع می‌شود و اینها یعنی ذهن بشری، نفس، روح و مغز وسیله‌است و خود "علم"، مجرد است. اما بر خلاف "علم"، مغز اندازه دارد، طول، عرض، عمق و ارتفاع دارد.

بنابراین، از نظر فلسفه‌ی اسلامی، علم مجرد است که در نفس آدمی به وجود می‌آید. وجود، سلسله‌ی مراتب ندارد بلکه وجود مجرد گویی مستقیم از ناحیه خدا ایجاد می‌شود. برای مثال یک چیز را تا به حال نمی‌دانستید و یک مرتبه نسبت به آن علم پیدا می‌کنید، یک قاعده هندسی یا یک قاعده پزشکی را نمی‌دانستید، اما یک مرتبه دانستید و برای شما کشف شد، در اصل یک علم حاصل می‌شود. اینکه ناگهان پیدا می‌شود، "علم" حاصل می‌شود، واسطه‌اش هر چه باشد این مظہر اسم الله است. مربی، مظہر اسم الله است. این مطلب را جلال الدین مولانا به خوبی بیان می‌کند: "این نجوم و طب وحی انبیاست". یعنی طب هم از مقوله‌ی وحی است، در اصل علم از مقوله‌ی وحی است هر علمی، چه نجوم و چه طب. "عقل و حس را سوی بی‌سو ره کجاست، عقل جزوی عقل استخراج نیست"، یعنی علم "سو" ندارد، نمی‌توان گفت طرف راست علم، طرف چپ علم، ماده دارای جهت راست و چپ، عمق و ارتفاع است، ولی علم سو ندارد، جا و مکان ندارد. به عبارت دیگر، مغز مادی نمی‌تواند استنباط کند، استنباط یک کار معنوی است، "جز پذیرای فن و محتاج نیست"، قابل فاعل نیست بلکه می‌پذیرد "قابل تعلیم و فهمست این خرد / لیک صاحب وحی تعلیمش دهد". بنابراین حصول علم از مقوله‌ی وحی است.

وحی، در یک مرتبه، همان وحی است که بر نبی اکرم (ص) وارد می‌شود، در مرتبه‌ای دیگر بر مادر موسی وارد می‌شود. یک مرتبه‌اش هم وحی است که بر طبیب، بر منجم و یا بر یک عالم وارد می‌شود.

اینجاست که معلم و مربی، مظہر نام خدوند سبحان می‌شوند، چون واسطه این انتساب علم به نفس آدمی هستند. همان گونه که شاعری در گفتگو با یک معلم به زیبایی به این مطلب اشاره دارد: "گفتمش تو کیستی؟ گفتا که من پروردگارم! گفتمش یعنی چه؟ گفتا زانکه من آموزگارم! گفتمش آموزگاری کی بود، پروردگاری؟ گفت اگر باور نداری درنگر نیکو به حالم! حق تعالی آفریده آدمی بر لوح خلقت، من بر آن لوح دلش هر نقش خواهم می‌نگارم!" یعنی این نقشی را که خداوند می‌خواهد بر لوح دل معنوی او بنگارد از آستین معلم بیرون می‌آید. بنابراین معلم مظہر نام پروردگار است.

مثال دیگر در این زمینه، زارع است. سوره واقعه در آیات ۶۳ و ۶۴ می‌فرماید: "أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرِثُونَ، أَنَّمَا تَرْعَوْنَهُ أُمْ نَحْنُ الْزَّارِعُونَ آیا آنچه را کشت می‌کنید ملاحظه کرده اید، آیا شما آن را زراعت می‌کنید یا مایم که زراعت می‌کنیم.

یعنی چه کسی دانه را از دل خاک بیرون می‌آورد؟ فالق حبه کیست؟ حبه یا دانه یک ماده است، خاک ماده است، آب ماده است اما روح خروج، خروج از زمین، این یک ماده نیست. جنبه‌ی تجردش اینجاست، که آن جنبه‌ی ایجاد، می‌گوید زارع "ما هستیم". پس زارع هم مظہر نام خداوند است. مثال دیگر، هدایت است. در این مورد به چند آیه از سوره‌ی شعراء اشاره می‌شود. در گفتگوی حضرت ابراهیم (ص) بنیانگذار ادیان توحیدی با قوم خود و دعوت ایشان به وحدانیت خداوند سبحان، آنان در پاسخ گفتند که خدای تو کیست؟ حضرت ابراهیم (ص) در معرفی خداوند می‌فرماید: خدای من، خداییست که مرا خلق و مرا هدایت کرد: "اللَّهُ خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِنِي". این آیه به دو صفت ایجادی خداوند اشاره می‌نماید: اول، خلقت است که کار خدادست و دوم، هدایت است که آنرا نیز به خداوند سبحان نسبت می‌دهد. می‌فرماید که خداوند خالق و خداوند هدایت است.

در واقع شروع تمام هدایت‌ها از طرف خداوند و به دست اوست. هر کس هدایت نشده است در واقع قبول هدایت نکرده و نقص خودش است. اما هدایت، دست خدادست به طوری که قرآن مجید می‌فرماید، هیچ پیغمبری در دنیا نبوده است مگر آنکه ما ابتدا به او گفتهیم "لا اله الا الله". یعنی اگر ما به او نیاموخته بودیم و او را هدایت نکرده بودیم، خودش به این نکته و هدایت دست نمی‌یافتد. بنابراین خداوند، بشر را به توحید راهنمایی کرده است، و هیچ پیغمبری نبوده است مگر اینکه "لا اله الا الله" یعنی وجود وحدت وحدت توحیدی را خداوند سبحان به آن‌ها آموخته و آن‌ها را هدایت کرده است. سپس خداوند سبحان بشر را از طریق انبیاء به توحید هدایت کرده است. بنابراین، در هدایت هم سلسله‌ای در کار است. خداوند هدایت است و اینها همه واسطه آن هدایتند. آخرین لحظه‌ای که انسان هدایت می‌شود، نوری در قلب تاییده می‌شود و انسان حقیقت را درک می‌کند، وحدت حق را درک می‌کند، آنچه دست مستقیم خداوند است و لذا خداوند هدایت است.

ایه بعدی می‌فرماید: "وَاللَّهُ هُوَ يُطْعَمُنِي وَيَسْقِينِي"، او خداییست که به من غذا می‌دهد و سیراب می‌کند. خداوند است که انسان را سیر می‌کند، نمی‌گوید آب می‌دهد و سیراب می‌کند. غذایی که به بچه داده می‌شود، مادر غذا را در دهان بچه می‌گذارد، آیا سیری را هم مادر ایجاد می‌کند؟ مادری که غذا را به بچه می‌دهد، دهنده‌ی غذایی است، اما سیری چطور پیدا می‌شود؟ آیا احساس سیری از آب و یا غذا را هم مادر به بچه می‌دهد؟ سیراب کردن "وَيَسْقِينِي" کار کیست؟ این کار در اصل کار خداوند سبحان است، و بنابراین، خداوند یسقین است.

مثال بعدی که منظور اصلی این مقال است، صفت "شافی" است. همانگونه که حضرت ابراهیم (ص) در ادامه می‌فرماید: "إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِيْنِي"، خداوند من خداییست که وقتی مریض می‌شوم او شفا می‌دهد. شفای بیمار به دست طبیب که دست خداوند است حاصل می‌شود. پس طبیب مداوا می‌کند و شافی خداوند است و اینجاست که حرفه‌ی پزشکی، قداست عجیبی پیدا می‌کند. در واقع برای طبیب چندین قداست وجود دارد؛ اولین قداست همان است که اول بیان شد، پزشک در مقام یک معلم در تعلیم علم طب، یک مربی است و در مقام طبابت، یک شفا دهنده است. بنابر این پزشک واسطه‌ای است میان پروردگار مربی، خداوند شافی و انسان‌ها. بنابراین یک پزشک در این مقام، تجلی نام خداوند سبحان است و از قداست خاصی برخوردار است.

زمانی که یک طبیب، دارو تجویز می‌کند و یا عمل جراحی انجام می‌دهد اگر کمی توجه بکند، در می‌یابد که این دست خداوند است که از آستانین او بیرون آمده است و در واقع تجلی نامی از اسماء الله می‌شود. نظامی گنجوی این دو اسماء الله، هدایت و شفا، و واسطه‌های آن‌ها را به زیبایی در کنار هم گذاشته است: "در ناف دو علم بوی طبیب است/ و آن هر دو، فقیه یا طبیب است". قداست

این دو علم را متذکر می شود، یکی علم هدایت و دیگری علم طبابت. علم هدایت و طبابت، دست در آغوش یکدیگرند و هر دو بُوی طیب، یعنی قداست دارند. همان گونه که حضرت پیامبر (ص) نیز، علم دین و علم طب را در کنار یکدیگر ذکر فرمودند: "العلم علماً علَم الاديَان و علَم الابدَان".

حال سوال اینجاست که قدر و شأن این علوم مقدس، هدایت و طبابت، چگونه به جای آورده خواهد شد؟ جناب حکیم نظامی گنجوی که مفاخر ادب فارسی می باشند، این گونه پاسخ این سوال را می دهد که: "می باش طبیب عیسی هش"، یعنی هوش، اندیشه و تفکرت تفکر عیسی باشد تا همانند حضرت عیسی (ص) واسطه شفای بیماران و مظہر اسماء الله یعنی شافی باشد. همچنین می فرماید: "می باش فقیه طاعت اندوز" که خطاب به فقهاء عرض می کند تلاش کنید تا فقیهی باشد که طاعت دیگران را بیندوزید و با هدایتتان نیز مردم را به طاعت وادارید.

و چه زیباست که طبیبان قدر این قداست علم طب و مداوای بیماران را دانسته و در حفظ آن کوشان و واسطه شفا میان پروردگار و مخلوقاتش باشند.